

به قلم دکتر علی محمدی

حقوقدان و استاد تمام دانشگاه

زبان مادری، آن نغمه‌ی نخستین که انسان در گهواره‌ی وجود با آن زمزمه می‌کند، نه صرفاً رشته‌ای از واژگان، بلکه تجلی روح جمعی و آینده‌ی هویت فردی است. این زبان همچون خون در رگ‌های فرهنگ، جاری‌ست و انسان را به تبار، اقلیم و خاطره‌ای گره می‌زند که از آن برخاسته است. در واقع زبان مادری نخستین آستانه‌ای‌ست که جان آدمی از ورای آن، چشم به جهان می‌گشاید و با هستی پیرامون خویش پیوند می‌زند. آن نه صرفاً آلت نطق، بلکه آینه‌ای‌ست از احساس، خزانه‌ای از تجربه و خمیرمایه‌ای برای تکوین هویت فردی و جمعی.

به عبارت دیگر زبان مادری، حافظه‌ی تاریخی یک قوم است. گنجینه‌ای از اسطوره‌ها، ترانه‌ها، دردها و آرزوها. برای مثال در ایران، زبان‌های کردی، ترکی، عربی و بلوچی، نه ابزار محض گفت‌وگو، بلکه حاملان خاطره‌ی جمعی و روایت‌گر زیست مردمانی‌اند که در سکوت تاریخ، با زبان خویش زیسته‌اند و با آن، جهان را معنا کرده‌اند. همانطور که گفته شد زبان مادری، نه فقط آنچه با آن سخن می‌گوییم، بلکه آن چیزی‌ست که با آن می‌اندیشیم، می‌گیریم، می‌خندیم و به هستی خویش معنا می‌بخشیم. این زبان، نه تنها در تار و پود زندگی روزمره جاری‌ست، بلکه در ژرفای ساختارهای اجتماعی و سیاسی، نقشی بس پیچیده و چندوجهی ایفا می‌کند.

در منظر جامعه‌شناختی، زبان مادری را نمی‌توان تنها ابزار انتقال معنا دانست، بلکه باید آن را پدیده‌ای دانست که در هم‌تنیدگی با مناسبات قدرت، سیاست‌های فرهنگی و فرایندهای اجتماعی، معنا و کارکردی نو می‌یابد. این زبان، گاه پرچمدار مقاومت در برابر سلطه‌ی فرهنگی‌ست، گاه نشانه‌ای از طرد و انزوا در جوامع چندزبانه و گاه ابزاری‌ست برای بازتولید نابرابری‌های پنهان و آشکار.

از این منظر، زبان مادری نه فقط مجموعه‌ای از واژگان، بلکه میدان نبردی‌ست برای بازتعریف هویت، بازآرایی قدرت و بازاندیشی در نسبت انسان با جهان. آن‌جا که واژه‌ها به سنگر بدل می‌شوند و گفتار به کنش سیاسی، زبان مادری به صحنه‌ای بدل می‌گردد که در آن انسان نه فقط سخن می‌گوید، بلکه هستی خویش را باز می‌سازد.

در ژرفای تأمل بر جایگاه زبان مادری در بافت‌های اجتماعی و سیاسی، ناگزیر باید به سرچشمه‌های اندیشه و نظریه‌های بنیادین جامعه‌شناسی زبان و نقدهای ریشه‌ای نظریه‌پردازان معاصر چشم دوخت. زبان در این منظر، نه صرفاً ابزار انتقال معنا، بلکه تجلی‌گاه قدرت، سلطه و سازوکارهای پنهان کنترل اجتماعی است. چنانکه میشل فوکو، فیلسوف ژرف‌اندیش قرن بیستم، در نظریه «قدرت و گفت‌وگو» خویش، زبان را عرصه‌ای می‌داند که در آن، قدرت نهان در ساختارهای اجتماعی، خود را در قالب واژگان و نحوه بیان آشکار می‌سازد. از دیدگاه او زبان مادری، این میراث گران‌سنگ و نغمه‌ی نخستین روح آدمی، می‌تواند در برابر زبان رسمی یا زبان غالب، چونان گفتمانی حاشیه‌ای، قد علم کند و به بازنمایی هویت‌هایی بپردازد که در گذر زمان و در سایه سلطه‌گری‌های نهادی، به خاموشی و فراموشی رانده شده‌اند. این زبان نه تنها حافظ خاطره‌ی جمعی اقوام، بلکه صدای مقاومت در برابر یک‌دستی فرهنگی و همسان‌سازی اجباری است. در امتداد این اندیشه، پیر بوردیو، جامعه‌شناس فرانسوی، در نظریه «بازتولید فرهنگی» خویش، زبان را ابزاری می‌بیند که در فرآیند بازتولید نابرابری‌های اجتماعی نقش‌آفرینی می‌کند. سرمایه زبانی یعنی میزان تسلط فرد بر زبان رسمی، به مثابه معیاری برای سنجش منزلت اجتماعی او تلقی می‌شود. حال آن‌که زبان مادری، در بسیاری از جوامع، از اعتبار نهادی محروم مانده و به حاشیه رانده شده است، گویی که صدای آن در تالارهای قدرت پژواکی ندارد. اما در افق‌های پسااستعماری، اندیشمندانی چون نگوگی و ایتیونگو، زبان مادری را نه فقط ابزار ارتباط، بلکه نماد مقاومت فرهنگی در برابر استعمار زبانی می‌دانند. ایشان بر آن‌اند که احیای زبان‌های بومی، نه تنها بازگشت به ریشه‌ها، بلکه گامی است در جهت بازیابی کرامت فرهنگی و استقلال معنوی ملت‌ها.

در جوامعی که چندزبانگی چونان رنگین‌کمانی از تنوع فرهنگی گسترده شده، زبان مادری نه تنها مرز تمایز هویتی را رقم می‌زند، بلکه گاه به پرچم مقاومت بدل می‌شود. مقاومتی در برابر سلطه‌ی زبان رسمی، که خود نماد ساختار قدرت و یک‌دست‌سازی است. آن‌گاه که سیاست‌گذاران، زبان رسمی را بر تخت عقلانیت می‌نشانند و آن را یگانه مسیر آموزش، رسانه و اندیشه می‌پندارند، زبان‌های مادری به حاشیه رانده می‌شوند به کنج خاموشی و به سایه‌ی فراموشی. بدین‌سان، زبان مادری این گوهر نهفته در جان آدمی، در تقابل با ساختارهای سلطه‌گر، می‌تواند به آوای آزادی بدل گردد، آوایی که از دل تاریخ برمی‌خیزد و در جان نسل‌ها طنین می‌افکند.

زبان مادری؛ آینه‌ی هویت و پیوندهای پنهان

زبان مادری، نه صرفاً رشته‌ای از اصوات و واژگان، بلکه جوهری است از جنس جان، که در ژرفای وجود انسان ریشه دوانیده و همچون آینه‌ای رازناک، سیمای هویت را باز می‌تاباند.

این زبان نخستین، که کودک آن را از زمزمه‌های مهرآمیز مادر می‌شنود، نه تنها ابزار سخن گفتن، بلکه پلی است به سوی هستی، به سوی تعلق، به سوی خویشاوندی با خاک، با خون، با خاطره‌ها. در آن لحظه که واژه‌ای از لبان مادر بر گوش جان کودک می‌نشیند، روح او در آغوش زبان، به جهان معنا می‌یابد، به خانواده‌ای که او را پرورده، به قومی که تاریخش را در واژگان نهفته دارد و به فرهنگی که در سکوت و صدا، در نغمه و نجوا، او را به خویشتن خویش می‌خواند. در واقع زبان مادری همچون رشته‌ای نامرئی، انسان را به حافظه‌ی جمعی پیوند می‌زند، به خاطراتی که در لابه‌لای واژگان تنیده شده‌اند، به رنج‌ها و شادی‌هایی که در آهنگ زبان جاری‌اند. در جوامعی که چندزبانگی، زیست روزمره است، زبان مادری گاه به نماد ایستادگی بدل می‌شود، ایستادگی در برابر فراموشی‌ها، در برابر همسان‌سازی‌ها، در برابر گم‌گشتگی‌ها در طوفان زبان غالب. به بیان دیگر این زبان نخستین، گاه چون نغمه‌ای مشترک، دل‌ها را به هم نزدیک می‌کند. همبستگی‌ای می‌آفریند که در سکوت واژگان، معنا می‌گیرد. زبان مادری، نه تنها ابزار بیان، بلکه ظرف معناست، ظرفی که انسان در آن خویشتن را باز می‌یابد و جامعه در آن، وحدت در کثرت را تجربه می‌کند.

زبان مادری؛ پیوند یا گسستی در تار و پود اجتماع

در سپهر اندیشه‌ی اجتماعی، زبان مادری نه صرفاً وسیله‌ای برای تفهیم و تفاهم، بلکه جوهره‌ای است از پیوندهای ناپیدا که دل‌ها را به رشته‌ی مهر می‌دوزد و جان‌ها را در آغوش هم‌سرنوشتی آرام می‌سازد. زبان نخستین، که زمزمه‌ی آغازین روح آدمی‌ست، اگر در ساحت رسمی آموزش و رسانه به رسمیت شناخته شود، همچون نوای هماهنگ هزاران ساز، وحدت را در میان کثرت می‌پرورد و جامعه را به سوی هم‌فهمی و هم‌دلی رهنمون می‌سازد. اما اگر این زبان جان‌پرور، به حاشیه رانده شود و از عرصه‌ی رسمی طرد گردد، آنگاه شکافی پدید می‌آید، نه تنها در واژگان، بلکه در تار و پود احساس تعلق، در اعتماد اجتماعی و در پیوند میان فرد و ساختار. این گسست چون ترک در آئینه‌ی هویت، بازتابی از رنج نادیده انگاشته‌شدن است.

در آن جوامعی که زبان رسمی با زبان مادری اکثریت مردم بیگانه است، پژواک تبعیض در گوش جان می‌پیچد و احساس طرد، چون سایه‌ای سنگین بر روان جمعی می‌افتد. به عبارت دیگر زبان، آنگاه که از بستر هم‌فهمی به ابزار سلطه بدل می‌شود، دیواری می‌گردد میان انسان‌ها. اما اگر به رسمیت شناخته شود، پلی است به سوی هم‌زیستی، به سوی هم‌نوایی دل‌ها و هم‌سخنی جان‌ها. این‌جاست که مسئولیت اندیشه‌ورزان و سیاست‌گذاران رخ می‌نماید. آنان

باید زبان را نه به مثابه‌ی ابزار قدرت، بلکه به عنوان بستر تفاهم و هم‌دلی بنگرند، تا جامعه، نه در سکوت واژگان، بلکه در آواز تفاهم شکوفا گردد و انسان، در آینه‌ی زبان خویش، خویشتن را بازشناسد.

سیاست‌گذاری و آموزش

در اندیشه‌های تربیتی و سیاست‌گذاری‌های فرهنگی، زبان مادری نه صرفاً وسیله‌ای برای آموزش، بلکه جوهری است که جان کودک را با ریشه‌های خویش پیوند می‌زند. آنگاه که سیاست‌های آموزشی، زبان نخستین را در آغوش می‌گیرند، نه تنها دانایی را می‌پرورند، بلکه هویت را پاس می‌دارند و روح را از گسست و بیگانگی می‌رهانند. در سرزمینی چون ایران که تنوع زبانی همچون رنگین‌کمانی از فرهنگ‌ها گسترده است، تمرکز یک‌سویه بر زبان رسمی، هرچند در خدمت وحدت ملی، گاه به چالش‌هایی در عرصه‌ی عدالت آموزشی و احساس تعلق منجر می‌شود. زبان مادری اگر در سال‌های نخستین آموزش نادیده گرفته شود، کودک را از نخستین ابزار فهم جهان محروم می‌سازد و اگر به رسمیت شناخته شود، ذهن او را شکوفا می‌سازد و دلش را به آغوش فرهنگ خویش باز می‌گرداند. آموزش به زبان مادری نه امتیازی زبانی، بلکه ضرورتی انسانی‌ست. ضرورتی برای رشد شناختی، برای کامیابی تحصیلی و برای پرورش نسلی که هم با جهان سخن می‌گوید و هم با خویشتن خویش آشناست. در این میان سیاست‌گذار خردمند آن است که زبان را نه ابزار سلطه، بلکه بستر هم‌فهمی و شکوفایی بداند، تا آموزش، نه در سایه‌ی حذف، بلکه در نور پذیرش و تکرار به بار بنشیند.

انتقال فرهنگی و بین نسلی

در گستره‌ی بی‌کران زمان، آنچه میراث فرهنگ را از ورطه‌ی فراموشی می‌رهاند و شمع سنت را از خاموشی مصون می‌دارد، نه سنگ‌نوشته‌های صُلب‌اندیش و نه آثار مادی فرسوده، بلکه زبان مادری‌ست. آن نغمه‌ی نخستین که در گهواره‌ی مادران طنین می‌افکند و در زمزمه‌ی پیران، پژواک خاطره‌ی قرون را زنده می‌سازد. زبان مادری ظرفی‌ست از معنا، آکنده از روح قوم و جوهر زیسته‌ی نسل‌ها.

در این ظرف، ارزش‌ها و باورها، آداب و حکمت‌ها، بی‌آن‌که در گرداب تحریف فروغلتند، از نسلی به نسل دیگر جاری می‌شوند، همچون رودخانه‌ای که از سرچشمه‌ی تاریخ می‌گذرد و جان آینده را سیراب می‌سازد. لیکن آنگاه که باد مهاجرت وزیدن گیرد، یا سلطه‌ی زبان

غالب، این رشته‌ی لطیف را بگسلد، گسستی پدید می‌آید که نه تنها واژگان، بلکه روح فرهنگ را در معرض زوال قرار می‌دهد. فرسایش زبان مادری، خاموشی تدریجی خاطره‌هاست، خاموشی قصه‌هایی که دیگر نقل نمی‌شوند، ترانه‌هایی که دیگر زمزمه نمی‌گردند، و مفاهیمی که بی‌واژه در سکوت فرو می‌افتند.

در این میان پاسداشت زبان مادری، نه صرفاً وظیفه‌ای زبانی، بلکه رسالتی‌ست فرهنگی و انسانی، رسالتی برای حفظ پیوند میان گذشته و آینده، میان ریشه و شکوفه، میان انسان و خویشتن خویش. چرا که هر واژه‌ی مادری، پلی‌ست میان آنچه بوده‌ایم و آنچه خواهیم شد.

نتیجه‌گیری

زبان مادری صرفاً رشته‌ای از واژگان نیست که بر لب جاری شود، بلکه تجلی روح جمعی یک قوم است. آینه‌ای شفاف که در آن خاطره‌ها، اسطوره‌ها، آیین‌ها و ... انعکاس می‌یابند. این زبان نه تنها ابزار گفت‌وگو، بلکه تار و پود هویتی است که انسان را به گذشته، به فرهنگ و به جمعی که در آن بالیده است، پیوند می‌زند. در منظر جامعه‌شناسی و فلسفه‌ی وجود، زبان مادری، فراتر از وسیله‌ی ارتباط، ساختار روانی و اجتماعی انسان را بنیاد می‌نهد. هر واژه‌اش دانه‌ای است که در خاک خاطره‌ها کاشته شده و هر جمله‌اش نسیمی است که بر برگ‌های هویت می‌وزد. در جوامعی که این زبان به حاشیه رانده می‌شود، گویی ریشه‌های درخت فرهنگ خشکیده و در پی آن، بحران هویت، گسست نسلی و فروپاشی همبستگی اجتماعی، همچون سایه‌ای سنگین بر پیکره‌ی جامعه می‌افتد.

آموزش به زبان مادری در سالیان نخستین زندگی، نه تنها چراغی است بر راه شناخت کودک، بلکه ستون‌هایی استوار برای بنای اعتماد به نفس، که کامیابی علمی و مشارکت اجتماعی او را فراهم می‌آورد. محروم ساختن انسان از زبان مادری‌اش، یعنی محروم ساختن او از حق طبیعی فهم خویشتن و این خود نوعی بی‌عدالتی آموزشی و اجتماعی است که وجدان آگاه باید در برابر آن برخیزد.

پاسداشت زبان مادری، پاسداشت تنوع فرهنگی است. مقاومتی است در برابر یک‌دستی تحمیلی فرهنگ سلطه و زنده نگه‌داشتن روحی است که در واژگان بومی نفس می‌کشد. این زبان، حافظه‌ی زنده‌ی تاریخ است و هرگاه از آن غفلت شود، گویی تاریخ، بی‌صدا و بی‌ردپا در غبار فراموشی گم می‌شود.